



شهلا بهار دوست / ۱۳۳۸ / تهران / ایران

کاش (مجموعه هفتم سروده ها)

هامبورگ

۲۰۰۶ میلادی - اکتبر / ۱۳۸۵ خورشیدی - شهریور

نام کتاب: کاش

مؤلف: شهلا بهار دوست

چاپ اول / ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۸ یورو

کاش

شہلا بہار دوست
ہامبورگ اکتوبر 2006

فهرست
شماره صفحه

	همسایه
1	
	طرح خواب
4	
	بادکنک
6	
	واژه
8	
	کاش
10	
	با من بیا
12	
	ارتفاع چشم
14	
	چهار فصل
16	
	عشق تبعید است
19	
	بی نام می آید
22	
	بامداد
24	
	باور
26	
	گوش
29	
	گوشه
31	

32	پشت دیوار
34	صدای نفس
36	وارونه
38	بی پر
40	هی تکرار
42	آوازه خوان
44	بال و نفس
45	گوزل گلین
48	بشمار
50	پروانه ها
53	پوست
55	هلو
57	یادم باشد
95	کوتاه که می نویسی

61	وسوسه
63	بوی یاس
66	شاید کبوترانم
68	بی قرار
70	پاورچین
72	سرخ
73	خودت باش
75	بی تاب
77	شق
79	نگینم حبیبیست
81	سمج
83	غریبه
85	با تو نمی پریم
87	تک سرفه ای میان بازی شطرنج

همسایه

بیدار می شوم

میان روز پرت می شوم

به بالکن می روم

به خیابان پرت می شوم

همسایه به من می خندد

او هم پا برهنه است

با هم قدم می زنیم تا ته خیابان

تا همانجا که تاریک است و خانه ها از هم دورند

چقدر پا برهنه رفتن خوبست

چقدر همسایه خوبست

همیشه می ترسیدم خیابان را تا ته تهش بیایم!

حالا از قرار باران می بارد

لباسهایم خیسند

آخ، موهایم

همسایه به من می خندد

کلاهش را به من می دهد

با هم قدم می زنیم

پشت در خانه ای سبدی است

رویش نوشته اند: به ما کمک کنید. سبد جمع آوری کفش!!!

می خندیم، کنار سبد می نشینیم

کفشها را یکی یکی می پوشیم، در می آوریم

تنگ است

بزرگ است

پهن است

باریک است

بلند است

کوتاه است

سرخ است

سیاه است

بنفش است

سفید است

فشار می دهد

از جلو، از عقب، از پهلو، از بالا، از پایین

وای ی ی ی ی

حالم بهم خورد از هر چه کفش است

چقدر پا برهنه رفتن خوبست

چقدر همسایه خوبست

روز که دیگر روز نیست ما را به خانه پرت می کند

هامبورگ، 24 آگوست 2006

طرح خواب

میان دیوارهای لال، بن بست های بینهایت
برای خواب فضای رابطه ای طرح می زنم
می توانم ببینم، آنگونه که می خواهم، آنگونه که نیست
می توانم باشم، آنگونه که می خواهم، آنگونه که نیستم
هی ی ی خواب

رنگت می کنم، سبز با درختان بلند
خانه های مأنوس سرشار از تپیدن
اتاقها بی تقویم، بی نالهء عقربه ها
و ما می خواهیم آنگونه که هستیم

هامبورگ، 25 آگوست 2006

بادکنک

بادکنک باد می کنی

باد می کنی وقتی بادکنک باد می کنی

بادکنکها پُر می شوند از هوا

هوای من دزدیده می شود

تق تق می ترکند

یکی یکی جمع می کنم در چمدان

یکی یکی پُر می شود، پُر

چمدانها پُر می شوند، می ترکند

به دیوارها

به آلبومها

به کاغذ ها

می چسبند یکی یکی

تگه های دزدیده خاک می خورند

هوای دزدیده باران می خورد

من با کسی دیگر آغاز می کنم

و

او در شب بادکنک باد می کند

هامبورگ، 26 آگوست 2006

واژه

ساقه ای می روید

بر دهانش کدام واژه آویزان است؟

می رویم

شب آویزان به واژه های دور

واژه ها گرمشان است

لخت می شوند

پشت پنجره می نشینند

تماشا می کنند

ساقه نرم می روید

می پیچد

می آید

روی لبهایم می نشیند

حلقه می شود

تنگ

دهانم خوشبو می شود.

هامبورگ، 26 آگوست 2006

کاش

کاش ورد زبانش بودم

پیچ و تاب می خوردم بین لبهایش

افسوس کلامی کالم

به او نمی رسم، نمی رسم

بر لبش شکفته نمی شوم، نمی شوم

کاش باد بودم

می وزیدم

دور می شدم

از لهجه ها، از سکنه ها

کاش او این نبود

آن بود

تند بود

تلخ بود

سرودی مداوم نبود

شاخساری سبز نبود

کاش قالبی بودم از قالبهای رایج که دوستشان دارد

گیلاسی که سر می کشد

خالی می کند

در دهانش پر می شدم

خالی می شدم از خودم

هامبورگ، 27 آگوست 2006

با من بیا

حرفهایم عریان از دهانم می پرند، می نویسم

دوستشان نداری، چرا؟

دهانت را بشوی، شعرم را بخوان

نفس بکش، عمیق

خواب نیست شعر من که شب زمزمه کنی

با شعر من طول راه را بیا

فاجعهء چشم را بخوان

با شعر من، به خلوت من بیا

همهء باران را بخوان

بیا بیا، با من به شعر من بیا

می نویسمت، گرم، در چهار فصل
بخوان، عریان بخوان
زمزمه کن، زیر آفتاب داغ تابستان
امشب در جاده های پر از تاولت
گوشهء پلکت، سوال
زیر دنداننت، سوال
کمی از لبث ریز می لرزد
دوست ندارم
می نویسم، شعر امشب مال تو
حالا بخواب، فردا شعرم را بخوان.

هامبورگ، 27 آگوست 2006

ارتفاع چشم

سبز شد

پیچکی بنفش، در ارتفاع چشمی

خزید پایین

چرخید دور لبها

خوابید روی بازوان

دوید پایین تر

ساق ها، انگشتان

ولو شد، همانجا روی زمین

زرد جان داد

چشمی خندید، ندید

ارتفاع کوتاه بود

هامبورگ، 28 آگوست 2006

چهار فصل

عزیزم، پاییز رسید

می نشینم با خستگی تابستان در کنارم

و چهار فصل کتابت

فصل اول:

هوس، شوخی بود

فصل دوم:

گمان، عجب سرد بود

فصل سوم:

فرار، تلخ بود

فصل چهارم:

پاییز، دروغ بود

خواندم، چهار فصلت را
آشفته بود نوشته هایت
مدام پاره ام می کرد
خواننده خوشش نمی آید!
به هر دری، سرکی می زنی
از هر رودی، آبی می بری
جذاب نیست، رمان نمی شود
از صداقت در کلام نوشته ای
خودت را گول می زنی
ادعاست، از آن دوری
از تجربه می نویسی
می بینم تلخ است
پر از شعارهای مردانه!
عشق را هم که نمی شناسی!
مدام تازیانه اش می زنی!
عزیزم،
چهار فصلت را خواندم

رمان من نمی شوی

بیشتر تجربه کن.

با مهر، شهلا

هامبورگ، 28 آگوست 2006

عشق تبعید است

می شتابم با ریلهای قطار

روی خطوط پر پیچ و خم

شب به روز، روز به شب می شود

من هنوز در راهم، بزرگ نمی شوم

چشم می دوزم به انتهای خط

خطی، دست می کشم بر دیده های نادیده

ناگهان نامت می خندد

کلیدهای روی در قهقهه می زنند

و بند، بندی که به کلید ها بسته بودی

هوایم را محدود می کند

چه مفصل خوانده بودی فصلهای مرا

چه پر حوصله از حوصله ام سر می رفتی

"عزیزم" که بر زبانم می نشست

"مزیزمت" تشنه ام می کرد

غبار آلبوم را که ورق می زدم

برای رفتن عصا می خواهم

این ها همه تقصیر نام توست

که هر جا قلمم می چرخد

مصرانه لبخند می زند

گاهی که ما را می بینیم، دزدکی نگاه می کنیم

حرف نمی زنیم، قهریم

شاید هم می ترسیم

اما عزیزم، حرف می خواهیم چکار!

اینجا تبعید است

مفصل تبعید است

مصرانه تبعید است

مزیزم تبعید است

حکایت این است

هنوز سیگار می کشم، قهوه می نوشم، میوه می گندانم

خلاصه می خورم

من بزرگ نمی شوم.

هامبورگ، 29 آگوست 2006

بی نام می آید

شب نمی خواهم

چراغ نمی خواهم

خواب نمی خواهم

در آغوشم می چرخد، بی نام

نام نمی خواهم

خانه نمی خواهم

آغوش نمی خواهم

کسل می چرخم، بی نام

تن نمی خواهم

دل نمی خواهم

صدا نمی خواهم
شهر آشفته نمی خواهم
بی نام در راه است
خسته، خسته
بسته تر از من می آید

هامبورگ، 30 آگوست 2006

بامداد

نفرین، تردیدی آید

نیرنگ می آید

بر خرابه ها، شیار

شیارهای افسوس

زن می میرد

مرد می میرد

کودک در خواب قصه بیداری می خواند

حرفها، دست ها، آلوده

زالال آلوده تر

بیهوده عشق

اندوهگین ترانهء بامداد

خفته چراغهای سوخته، چشمهای گریان

نگاه، نگاه من، نگاه تو

خانه سکوت

آغوش خالی

خالی از ما

آن همه پُر

پُر حرف است، حرف

می شکند

می چکد در هر بامداد

باور

ناخنهایم بلندند، تیز و درنده ، خط، خط
خطت می زنم

پاره می کنم

خونت که جاری می شود

کمرم را سفت می گیری

ول نمی کنی

تند می زنی

لذت که دور تن می پیچد

باور نمی کنی

رابطه بی صدا نیست

آخ دارد

اوخ دارد

جیز دارد

جیز می کند

از نفس می افتم

جلز و ولز می شوم

همین

دهانت را که پر می کنی از من

نوک سینه ام، اعتراض نمی کند

رویمان می پریم

زیرمان می رویم

بالا، پایین، دست می گیریم

از عادت ها دورم

بریده ام

در سرت نمی گنجد

حلقه ای که امشب در چشمم می نشیند

بندی است که از آن فاصله می گیرم

باور کن

از تولدت می برم

همین

هامبورگ، 3 سپتامبر 2006

گوش

به تکرار باد می وزد

به تکرار زیر درخت می نشینم

به تکرار باران می بارد

خیس می شوم

من و باران از تو خیس

گوش کن! گوش کن!

گوش می کند مرا

به تکرار می نشینم پشت میز

پشتش خم می شوم

صبور می شوم

خالی می شوم

هامبورگ، 7 سپتامبر 2006

گوشه

باران چکه چکه اضطراب را می شوید

خیالم میان شانه ها و دستها دژبان می نشاند

گوشه می گیرم

اما به هیچ گوشه ای نمی رسم

دلم شرمندهء سرم می شود

و سرم حواسش نیست وقتی می رقصم

ابری کمر بند را شل می کند تا ببارد!

گوشه می گیرم، به گوشه ای نمی رسد.

پشت دیوار

این دیوار که هر روز می بیند مرا، غریبه است

با هیچ سازی نمی رقصد

لم می دهم به سینه اش، نمی تپد

دست رویش می کشم، سرد است

حرف هم که نمی زند، دیوار است

تقصیر این آجرها باید باشد

اگر دیوار را بردارم

شاید کسی، چسبانده باشد

اینجا گوش ایستاده باشد

نکند پچپچه های مرا شنیده باشد

و حق هقم گریزانش کند

نکند با هوسهایم که دیشب می خواندم

بلند، بلند، بلند شده باشد

شلوارش جر خورده باشد

باید نگاه کنم

گمانم پشت دیوار کسبیت!

هامبورگ، 7 سپتامبر 2006

صدای نفس

صدایش امشب لولای بی روغن دری است

که از درها دور مانده

پشت در هواست، هوایی تازه

عطر خوش نفس

و

نفس که نزدیک می شود

جیک جیک گنجشک است

روی شاخه های تن، در تمام شب

تمام شب، پشت به روز، در ستاره ای می جوشم

می جوشد

و

صدایش لولای بی روغن دری است

که از درها دور مانده

پشت در هواست

در را باز می کنم

هجوم می آورد

سرشار از آواز جیک جیک می شوم

نفس می کشم

وارونه

های دیوانه، وارونه در آب

من و سطرها می رقصیم

بوسه، هوس، عشق

ته آب، همه وارونه

گودی، گودتر، تر تر

تو که دوست داری

بکوب، بکوب وارونه

به خط، نقطه، ویرگول، وارونه

به سر، تن، خواهش، وارونه

من، تو، ما، وارونه

آسمان آبی در آب

آب رفته ام حالا

دیوانه بچرخ، بس است وارونه

بی پر

ریز ریز، بریز ریز، روی ریزه ها

هر ریزه پنجره ایست

هر پنجره، تولدی، مرگی

باز می شود

بسته می شود

خانه می کند

به لطف شما، مزه مزه

شیرین، تلخ، تلخ و شیرین می شوم

رویتان سفید، سیاه می شود

کمی که فکر می کنم

کاغذ م سیاہ، دود می شود

می پرم بی پر

بی پر، پر پر می شوم

دستم به گھوارہ می رود

خوابش می آید

بو کہ می کشد، می خوابد

انگ می زند در خواب

خواب می بیند، ریز ریز

آغوشش پُر می شود

شیرین می نوشد

تلخ می کشد

می پرد از خواب، بی پر

بی پر، پر پر می زند

هی تکرار

بیخود از دیوار بالا نمی روم، نمی رویم

بیخود به بیرون خم نمی شوم، نمی شویم

بیخود در من نمی میری، نمی میریم

همیشه تکرار

همینطور هی می چرخیم

هی هی هی تکرار می کنیم

اینبار با این بار، پشت خم می کنم

خم می کنی

هی ی ی فکر کن، به آبی هایت

بندت که شل می شود

تکرار می کنی

حماقت تکرار می شود

به تکرار می کنی

می کند تکرار، تکرار، تکرار

آوازه خوان

صدایش بغض مهتاب

هق هق مخفیانه ای پشت ابرها

چرا امشب آوازه خوان نمی خواند؟

گم است

زخمهء سازش زندانیست

پشت میله ها نگاهی در انتظار نیست

کف بزنید، سوت

باز نمی گردد

ترانه های کودکی را زمزمه

بیاد جوانی کمی نی ناش ناش

کمی شیطنت های دور

کمی مزه، کمی خنده

چرا امشب آوازه خوان نمی خواند؟

گم می شود

نگاهم زخمه ای بر نگاهی می کشد

زندانی می شود

پشت میله ها نگاهی در انتظار نیست

کف بزنید، سوت...

بال و نفس

نفس که باز می کنم، کبوتر از شاخه می پرد

با بالهایش، با نفسهایم می پریم

پناهگاهی امن می جوئیم

نفسم را می خواهد، نمی دهم

بالش را می خواهم، نمی دهد

می ترسیم، می ترسیم

نفسهای بریده، بالهای شکسته

چه بیهوده روزگار، که تنها می رویم

گوزل گلین

عروس نیمه برهنه بر این فراز که درنگ می کند

موج از ستیز می گریزد

سرشار از مهربانیش، نفس نفس

در آب می ریزم با بارانهایش

تپش تپش، برهنه می شورم دست و دلم را

بی قرار تا باردار شود

با پیرهن سپید و نیم تاجش، در آبها نفس می ریزد

تپش تپش، برهنه می شورد

تازه تازه، جوان، از کهنه می گریزد

سطر سطر که می خوانیم

تشنهء نفسها می شویم

آبی آبی می خندیم

و من سرشار از مهربانی زیبا یاد می گیرم

جمع می کند

پهن می کند

کیش می دهد

مات می کند

راز هایش بر لبهایی که لبانش را مکیده اند گنگ و سر به مهر

چشمهایش پر شور روی آبشارهای دور آرام می دود

عریانی شبانه اش برای خدای دوریست

که هنوز، چشمهای غلیظش را ندیده است

و

در گوشش، جرقه های خوشبختی نشانه می گیرد

شاید دریا، شاید موج، شاید دانهء دردانه ای در دل صدف

با هم درنگی می کنیم در ساعت 24:00

دخترم به خواب می رود

هامبورگ، 13 سپتامبر 2006

بشمار

روز، سفرهء شب پهن کن

شب، سفرهء روز جمع کن

دست خالیست، پا دراز کن

دینگ دانگ، زنگ است

خط، خط، نامه

شستت را تر کن، بشمار

بر سرت ریخته می خواهند

خانه ات گرد می شود، گردتر، تنگ تر

خم می شوی، نمناک تر

مچاله می شوی، کاغذ تر تر

مشت می شوی

فریاد می کشی

آسمانت را هی ابری می کند

هی ابری، هی ابری

چقدر این ابرها ولنگ و وازند

تو چقدر هق هق می کنی

آرام باش

فعلن سرت را بگذار اینجا، روی میز

کمی بشمار، یک، دو، سه، چهار، پنج ...

خوابت که رسید، رسیده ای به رسیده ای

پروانه ها

امشب، همهء پروانه های خوشرنگ دور سرم می پرند

من گیج گیج می برم

خیالم، خواب

خوابم، رویا

بیرون مانده است، شاید پشت در

نه، پریده است

در خیالش می چرخم

دور تا دورش می خندم

شعر می شود

تنگ در آغوشم می گیرد

دو تا بوسه بر لبم

روی موهایم، روی گردنم

چون و چرا نمی کنم، نمی کند

حرف می زند، حرفهای جدی

حرف می ززم، طنزهای زندگی

لرزه می گیریم

به خودم می آیم

پروانه ها چه خوشرنگند روی این پیراهن

زرد با بنفش

سبز با سرخ

آبی با نارنجی

پیله می بندند روی دامنم، جفت جفت، تاق تاق

جفت می شوم، جدی

دو تا بوسه بر لبم

روی موهایم، روی تنم
تنگ در آغوشش می گیرم
بی چون و چرا می گیرد

هامبورگ، 14 سپتامبر 2006

پوست

هر شب این قطار سوت می کشد

راه می افتد، بی مسافر، بی من

پوست می اندازم زیر ریلهایش مثل کبرا

هر شب به رختخواب که می خزم، آه می شوم

می غلتم

حواسم تلنگر می زند، مدام

به دام که می رسم باز پوست می اندازم

تتم زیر تخت، تخت ارا به ای سنگین

شب کسی نیست

دستی بلند در ساعت کوک می شود

خاموش می شود

ترانهء غمگین صبح روی شیشه ها می افتد، با شب می ماند

شب کسی نیست

مسافری نیست

قطار سوت می کشد

راه می افتد

چه کسی قطار را می برد؟

هُلُو

کسی نمی دانست راز هُلوی سرخ

پیرهن مخملش و نقطه های جا مانده را

دستی که دیشب خم شد توی اتاق

اما می دانست چرا باد کرده هلو!

چرا گر گرفته لپش!

از غبار مخملی پیرهنش هم!

دست چیزهایی می دانست که نگفت!

از دندان‌های که بر پوستش نشست

گازش زد و نقطه های زیر پوستش را تف کرد

مثل این دیوارها و تو

که هر شب گاز می زنیید مرا و نمی ترسید از ریزش

حواست جمع، نقطه هایم را بخوان تا نریزمت

هامبورگ، 14 سپتامبر 2006

یادم باشد

یادم باشد از ما ننویسم

از لام ننویسم، از کام ننویسم

هشیار نقطه، نقطه بگذارم

یادم باشد

کامت که شیرین می شود از لام

لام تا کام عریان

یادم باشد هرگز ننویسم از آن، از بار

هشیار نقطه چین بگذارم

یادم باشد لام را لا کنم

کام را کم کنم، تار را تا کنم

تو را "مار" ببینم، بترسم از نیش

با را بار کنم، ببندم
با خاطرات که پوسیده می شوند
در آلبومی کهنه بچسبانم
یادم باشد لام تا کام نگویم
به گریه که رسیدم، خط بنویسم
هشیار نقطه بگذارم
خلوتت کنم، همین جا، از ما

کوتاه که می نویسی

چه ولرم می آید خطوط از آبهای دریای مرمره
تا به من می رسد، می پریم از خواب، دلهره می شوم
و زمان ... نمی گذرد از این پنجره
و پنجره ... نمی گذرد از این خانه
و خانه ... نمی کنم با تو
گرم می نشیند خطی از آب
جاری می شود اینجا
تا شنا کنم در آن با ظهر نم کردهء البه
چقدر کلنجار می روم، با خوابی که پریده است در شب
و

شب خانه می کند اینجا، در من

چرا دلهره نمی گذرد از حنجره؟

کوتاه که می نویسی

می مانم با اسم گم کرده ای که هی گم و پیدا می شود

باید از آبهای البه کمی گرم، کمی سرد بنویسم

شاید پریدیم با کوتاهی که می نویسیم

وسوسه

شب همیشه پُر از وسوسه، پُر از دروغهای مست
خیالهای خلاصه می پیچند میان ساقهای تا صبح گره خورده
پوستی نازک، سرخ، آبی می شود
شب بلندترین التماس خواب است، نیاز، دیوار
سالهایم، به پیری سلام می دهند
صدایم، بوی زخمی کهنه می دهد
در گوشم کسی عاشقی می کند!
با شرقی وحشی، روی قالیچهء پرنده، خیال می بافت
می خندم بلند به وسوسه اش و التماس بلندش

وسوسهء چه می شود؟

دستانم همیشه سرد! بی اعتماد!

قفل زنگ زده باز نمی شود!

رام نمی شود!

بند نمی شود!

شب همیشه پُر از وسوسه، پُر از دروغهای مست

و

خیالهای خلاصه که می پیچند

نه، نه وسوسه نمی شوم!

بوی یاس

دور گوشم، لبه‌ایت

از گردنم آویزان، دست‌هایت

در آغوشمان، پُر

پُر، بوی ما

سُر می خورم

در بغلت از بغلم، می چرخیم

گم می شویم

می چرخیم، می چرخم

حادثهء پای لای پا، بوی یاس

بوی یاس بستر امن می شود

چشمها را که می بندیم

بوسه بوسه باران می بارد

لخت می شویم زیر باران

خیس می شویم

حریص، خنک، مور مور

دستم سراغ گردنت را می گیرد

روی سینه ام می دوی

خوشه ای می چینیم

با حبه انگوری مست می شویم

کج و معوج می شویم

چپ و راست می شویم

بالا می رویم از آتشی که بیاست

گر می گیریم

جمعه می گذرد

ما را نگاه می کنیم در رنگهای غلیظ چشمها

و

لبهای تشنهء ما داغ بر پوست هم می نشانند

مهر می کوبند

بند می زنند

کلید می دزدند

و

باز در آسمان، ماه هلال می شود.

هامبورگ، 19 سپتامبر 2006

شاید کیوترانم

بین حرفهای گرد، دستهای گرد در بغل، زیر چانه

روی کاغذها، مدام سیاه، سیاه می دود

کسی می جوشد

می نوشد مست شود، نمی شود

علو بگیرد، نمی گیرد

تب بی فایده، می سوزد

فاصله را با دستی پیش می کشد، پس می زند

نیمه شب، غش غش می خندم

می نویسم سلام، مرا مست می بیند

عُرُّر و پَه بَه و چَه چَه
حالا یکی بیاید، با ما کمی بیافد
مچاله ها را باز کند، کمی بخواند
خطوط موازی، یک در یک، بی بند و قافیه
دوست نداشت، هیچکدام
لیدی لیلی نیست، جنتلمن هم مجنون نیست
باز می نویسم سلام، کسی نیست بخواند
شاید از دنده ای نیفتاده ام
دوتام یکی نمی شود، خودم کافیست
شاید کبوترانم دانه می خواهند
هی می پرند، هی می پرند

بی قرار

دروغ نمی گویم، بی قراری شاعرم می کند

نگاهم که سر بالا می رود

دلم، بوی عاشقی می خواهد

می خواهد، کسی ابرم را قیچی کند

برای قدمه‌هایم، سوتی نرم بزند

دل‌تنگ من، من خوابش را ببینم

نمی دانم، خوش خیال در عطری غش می کنم

بی قرار، هوش از سر تابلوهای روی دیوار می پرد

آن دورها، شبدرها و مردی در انتظار من

چشمم از بوی نم دور

ایستاده با انبوهی زمزمه

نفسش هین هین نمی کند

لبم مین مین نمی کند

این بارسبکتر از آن بار

دل می دهم

با مرد می غلتم

پاورچین

شب نگاهش در نگاهم، پاورچین

پاورچین کمین می کند، اشتیاق می شود

بر پاشنه، زبان دراز، دراز می دود، سر بالا

سرش بالا، نگاه می کند

نگاهش کمی خم، روی گونه ام

گونه اش گرم می شود، با بوسه ام

نامم بر لبش، لبم شکفته می شود

در امتداد شب، زیر پوستمان، روی پوستش، ترانه می شوم

پاورچین، پاورچین، تن آفتاب داغ بر سقف اتاق

حلقه، حلقه

تنگ بسته می شویم

هامبورگ، 9 اکتبر 2006

سرخ

این سرخ شراب نیست، لب من است

آتش نیست، تن من است

می زنی نفس، روی سینه سرخ

سرخ، آب می شوم روی رانهای سرو

سرو قد می کشد

می کشد مرا به زیر

زیر ریزشی تا ته نفس

هامبورگ 9 اکتبر 2006

خودت باش

تند می خوانی

پنجه در انگشت خلاصه می کنی

لای شاخه ها هر واژه ی ممنوعه را می بلعی

اما، اینجا که می رسی

رگ بر گردن تیر می کنی

رنگم سیاه می بینی

در کنارم سرخ می زنی

بیا خودت باش تا باشم

با توبپیچم، پایم فرو رود، گیر کنم

میان نفسهایت، شب روز کنم

آرام بخوان، بند بند تنم را

نرم پنجه باز کن

تفسیر کن، نقطه به نقطه، خط به خط

بنوش، نم نم، شیرینم

هامبورگ، 11 اکتبر 2006

بی تاب

پشت فرمان فرمان نمی برم از خواهشی داغ

نفسم غافلگیر، ترس

دروغ چرا، هُل می شوم

لبت تر، تند می پری، لبم گرم

با نفست که می دود بی تاب

بی تابِ خانه می شوی

خانه دور، من دور میدان، بوق

فشار دست و بوق، ترمز و بوق

چه قرمزم، پشتِ چراغ

می خندیم به گونه ای که سرخ می شود

ساز کوک می کنی، کوک نمی شوم

می رقصی، نمی رقصم

بو می کشی، نمی کشم

وای ی ی ی ی ی

نفست هی می دود، هی پشتِ نفسم

نفسم تشنه می شود، تا صبح می دود

می رسد به خط

خط که می نویسی، عصر می رسد

آرام می خوانم، می نوشد نفسم از نفست

شوق

شب، حیرت

دوان، دوان دنبالمان

دوست داریم

می خوانیم ما را بلند، بلند

در نگاهمان، نگاه شقه می شود

چترت را بردار، آهسته، دنبالم بیا

تا شقه ام نکرده اند!

هیس!

امشب، روی دیوار کور

گر بهء کج، در کمین

واى ى ى فردا

من و تو

شق، شق

لندن، 26 اکتبر 2006

نگینم، حبیبیست

هنوز پایم کج نشسته روی صندلی

هنوز دستم سه شاخه می کشد

عمیق فرو می برد

هنوز تنم بوی خیسی می دهد

چه خیسم! خیس!

تشنهء نم می دوم ، هنوز

حسرتی گرم می وزد، صورتم

دروغ است، دروغ

نگینم، حبیبیست زیر آفتاب

سمج

ناخن به دندان می کشم، سمج

لب به هم می دوزم، سمج

پس می زنم، سمج

نگاه می کنم

گیج از گیجیت، به گیجگاه نشانه می روم

نشان به این نشان، تنگ می شوم، سمج

چشم می بندم، سمج

خوابم نمی برد، سمج

نگاه خم می کنی

با پیچهای پر خم، خم می شوی

نشانه می روی

راز، گور

گور، گم

گم، سمج

سمج، در هم می شویم

لندن، 27 اکتبر 2006

غریبه

پا می دود، تند

دست می کشد، تند

تا کجا که نمی روم!

چشم، بی باور

گوش، پر از صدای غریب

غریب، غریبه می ماند

پرده را پس می زنم

پنجره، دم کرده از نفسهایم

پاییز است، پاییز

دفتری را نخوانده، می بندم

می بارد

پشت آینه، تجربه سر بالا می رود

قیچی تیز می کند

یکی دلتنگ مو های سیاهم، به در می کوبد

باز نمی کنم!

چرا؟

لندن، 28 اکتبر 2006

با تو نمی پریم

چه دورم با تو

از دور می پری با من

چه جان می دهند حرفهایت

که در جون خلاصه می شوند

هر دم دمی از هوای تازه می زنی

بال می زنی، بال می دهی

نمی شود، نمی پریم

دلم که دل نیست، دلت نیست

کسی نیست

خیالم نه تو، نه کس

هیچم!

خودش تنه‌است، با من بی‌جون، مدام از جون می‌نویسد

هی مرد بس کن

کبوتر غریب نمی‌پرد!

لندن، 28 اکتبر 2006

تک سرفه ای میان بازی شطرنج

انار لب به خنده باز می کند

وسوسه ها موش می شوند

می جوند، تا خود صبح

چشم به یاد نمی آورد

خیابان نمی رسد

تن

بی قراری از چاکهای انار گریخته

مدام تک سرفه ای میان بازی شطرنج

حواس پر تم کیش می دهد

روی بند می پرد

پاره می شود

مات می شوم

لندن، 28 اکتبر 2006